

بیان این امر در تنزیل حکیم یک جمله از یک آیه است . فوق کل ذی علم علیم . .

( گویدم بی پرده . فوق کل ذی علم علیم . )

اینکه : ما بالذات هر ما بالعرض از ماستی )

( نگارنده )

و چون حضرت باری عزاسمه قائم بذات و قیوم ممکنات میباشد بدین جهت از جهت صدور اشیاء از او مبدی و از جهت قیام ( و رجوع ) اشیاء باو معاد نامیده میشود .

اکنونکه وجود مبدی و معاد ثابت شد نیاز مندیم به معرفت مبدی و علم بمعاد که : حقیقت عرفان و سلوک و معنی علم و عمل است ( که اصل و فرع دین میباشد ) و ما آنرا وحدت وجود و معراج نامیده ایم . اینک بیان هر یک :

۱- وحدت وجود : فهم معنی وحدت وجود مبتنی است بر حل مسئله اتحاد عقل و عاقل و معقول ( که شاهکار فلسفی فر فوریوس یونانی میباشد ) هر چند این مسئله در مطاوی کتب بسیار پیچیده و در هم است لکن ما آنرا با یک مثال ساده روشن میسازیم .

اینک مثال : چنانکه دریا و جنبش و موج ( سه چیز نیست بلکه ) یک چیز است و سه اعتبار : متجلی دریا ، جلوه جنبش ، حد جلوه موج میباشد همچنین عاقل و عقل و معقول یک حقیقت است و سه اعتبار : متفکر ( متجلی ) عاقل ، فکر ( جلوه ) عقل ، معلومات ( حدود فکر ) معقول میباشد .

اکنون نظر را بالا تر میبریم و بوحدهت وجود میپردازیم : در این باب فیخته آلمانی تحت عنوان « من حق ، حق منم » تحقیقی مخصوص دارد که ما اکنون خلاصه و حاصل آنرا نیز بیان مینمائیم : « هستی مطلق ( و ذات بیچون ) تا بخود نیامده ( و محدود نگردیده ) او است ، لکن چون بخود آمد و متشخص گردید ( که منم ) من ( جان ) میشود ، و از من جز من ( جهان ) حاصل میشود . . .

خلاصه تر از این را نیز که منظوماً در يك بيت از قصیده شاهد و مشهود  
در شرح عوالم وجود بیان نموده ایم همان است که آنرا عنوان مطلب قرار دادیم .

## ۲ - معراج : ( عنوان منظوم )

میتوان ز امکان بواجب رفت و معجودات گشت

این کلام حضرت بود ای بیهمتاستی  
آن بر افرارنده رایات عرفان و سلوک  
آنکه در ملک تجرید ذات او یکتاستی  
سایه روح است عصیان، تن از آن زندان جان  
ای بسا زندان پی در پی کز این کارما، ستی  
عقل و نفس و تن بیار تا از این ظلمت رهی  
شو بمعراج فنا کش نام، نیروانما، ستی  
( نگارنده )

این امر ضروری همه ادیان است که مدرسه تکامل نفوس بشری همین  
دنیا میباشد و اگر نفس آدمی بوسیله پندار نیک گفتار راست کردار درست در  
دوره زندگی تصفیه نگردد - پس از مرگ گرفتار مهالك برزخ و عذاب دوزخ  
خواهد شد - چیزیکه هست در کیفیت این گرفتاری بعد از موت اختلاف است :  
بودا میگوید ، گناهان دوره زندگی سبب تیرگی روان پس از  
مرگ میگردند و این تیرگی مانند سایه ( کارما ) ملازم با روح است و هرگز  
از او جدا نمیکردد بلکه سنگینی آن سبب میشود که روح دوباره ببدن  
دیگر ( که زندان موقت است ) تعلق گیرد و بدنیا ( که دار تکامل است )  
باز گردد ، بنابر این بودا تعلق ارواح اشقیاء را به ابدان متوالیه ( مادام که  
تصفیه نشده ) مستمر میداند ( و این حرکت مستدیر و مار پیچ روح را که از  
اوج و حضیض ممات و حیات رسم میشود و کیفیت سرگردانی روح است برای  
گناهکاران ضروری می شمارد ) و این همان مسأله تناسخ است که بنام بوداسف  
هندی مشهور میباشد .

بودا برای نجات از (کارما) قطع علائق و طی مراحل را تا وصول بمقام اطلاق و معراج فنا، نیروانا، واجب می‌شمارد. چنانکه می‌گوید. هرگز روان از کارما نرهد مگر به نیروانا در آید.

یعنی آدمی تا در قید حدود باشد اسیر است لکن چون مطلق شد و به بی نهایت رسید - آزاد می‌گردد و در زمره آزادگان در می‌آید. بدینجهت بودا برای روشنی عقل و تصفیه نفس و طهارت جسم (از راه معرفت و خلاق و عمل) سه حظیره تشکیل میدهد ۱ - التجاه بامر ۲ - تشبه بشارع ۳ - عمل بشرع. و این سه حظیره همان سه جام توحید عرفا: و ثلاثة غالة صوفیان صفا میباشند.

### (روانشناسی آزمایشی و معرفة الروح نظری)

یکی از مشکلترین مباحث دینی و علمی مسئله روح است (که آیا مجرد است یا مادی)؛

جنگ دامنه دار ماتریالیست ها و ایدالیست ها (طبیعیون و الهیون) از هزاران سال پیش از همین مبحث (روح) سرچشمه گرفته.

در باب عقید و تجرد روح سخن بسیار است لکن ما عمده آن اقوال را ذکر - پس حقیقت امر را بیان خواهیم نمود.

مبداء اختلاف طبیعیون و الهیون از اینجاست که طبیعیون میگویند ماده بر قوه مقدم است، تا مغز نباشد فکر کجاست. الهیون میگویند قوه مقدم بر ماده است.

• تا فکر نباشد هندسه مغز را که ترسیم میکند ؟!

لکن ما پس از بیان نظر طرفین ثابت میکنیم که هیچکدام بر دیگری مقدم نیست و طرفین در اشتباهند اینک حاصل نظر ماتریالیست ها و ایدالیست ها:

۱ - نظر ماتریالیست ها :

عمده نظر ماتریالیست ها دو نظر است اول آنکه روح را مجموعه قوای فیزیولوژی بدن میدانند دوم آنکه روح را الکتریستیه بدن میدانند. اینک بیان هر يك بترتیب :

۱ - اما دلیل آنکه روح مجموعه قوای فیزیولوژی بدن است اینکسه مثلا

چنانکه کار ساعت که ثانیه شماری و دقیقه شماری و ساعت شماری باشد -  
 در اصل عبارتست از قوه ارتجاعی فنر که بوسیله آلات مخصوص ( ۱ - پاندول  
 ۲ - دنگ ۳ - چرخها ) بصور حرکات مختلف ( نوسانی - چکشی - رجوی )  
 در میآید - پس حرکت سوم ( آسیائی ) بنسبت دندانه های چرخها تقسیم شده و  
 در عقربك های ثانیه شمار ، دقیقه شمار ، ساعت شمار - نمایان میشود ( که مجموع این  
 حرکات را کار ساعت مینامند ) همچنان روح عبارت است از يك حرکت کلی که  
 بوسیله جهازات مختلفه بدن متنوع میشود : در دستگاه تلفنی گوش سامعه و در  
 دوربین چشم باصره و در حفره های بینی شامه و در لابراقوار بزاقهای دهن  
 ذائقه و در سطح بدن لامسه میشود .

پس مجموعه حواس انواع حرکات يك حرکت کلی هستند ( که نام آن  
 روح است ) .

پس چنانکه کار ساعت نتیجه حرکات سه گانه آن بود که از قوه ارتجاعی  
 فنر سر چشمه میگرفت روح هم ( بنا بر آنکه مجموعه قوای فیزیولوژی بدن باشد )  
 عبارتست از سه کیفیت کلی : ۱ - حرارت تمام بدن ۲ - دوران دم ۳ - تنفس ریه  
 که نتیجه قبض و بسط تلمبه خود کار قلب میباشد که ( این قبض و بسط ) حتی در  
 سلول های ذره بینی هم به صورت جذب و دفع منعکس گردیده و تمام این کیفیات  
 از عصب سمپاتیك قلب سر چشمه گرفته و اما ذلیل آنکه روح : ریون ایکس :  
 شعاع مجهول ( فوق بنفش و دون احمر ) بدن میباشد اینکه : در تشریح ثابت  
 گردیده که اگر عصب ریه و معده از اعصاب مخ را از مجرای کردن حیوان قطع  
 نمایند بلافاصله خواهد مرد .

در قرن اخیر دانشمندان انگلیسی مستر ولسون فلیپ مدعی شد که روح  
 الکتریستیه حیوانی و بدن يك پیل کامل میباشد که قطب مثبت آن دماغ و قطب  
 منفی عصب ( منتهای ستون فقرات ) میباشد و این الکتریستیه از مجرای عصب  
 مشترك کبیر جاری است .

بنا بر این ( که روح الکتریستیه بدن است ) ما اگر قبلا سیم برق خارجی  
 را به بدن حیوان وصل کنیم پس سیم داخلی ( عصب ریه و معده ) او را قطع

نمائیم نیز میتوانیم بحیات او ادامه دهیم پس دانشمند انگلیسی برای اثبات مدعا آزمایش شکفت انگیز زیر را در يك بز عملی ساخت :

نخست الكتردها ( دو سیم مثبت و منفی برق ) را یکی بعصب نامبرده ( بگردن بز ) و دیگری را بمحاذی معده وصل سپس آن رگ حیاتی را قطع نمود در صورتیکه بز همچنان بحیات خود ادامه میداد ( عمل جهازات بدن و هضم کاملاً مرتب بود ) تا آنکه که ناگهان سیم برق خارجی را قطع نمود و بز بیدرنگ جان سپرد . از این آزمایش : دانشمند انگلیسی چنین نتیجه گرفت که روح عبارتست از جریان متناوب الكتریسته دوار بدن که در نتیجه اغراض و انفعالات شیمیائی حاصل میشود و چون بیل بدن اشباع شد این جریان را کد ( یعنی حیات منقطع ) میگردد . اخیراً که وسائل الکتریکی بحد کمال رسیده معلوم شده است که : تمام بدن تولید اشعه الکتریک میکنند : هر انقباض عضلانی ، جنبش انگشت ، بهم خوردن پلکها ، لرزش پوست و غیرها : يك تخلیه الکتریکی است .

و صدی هشتاد و پنج از امواج مغزی يك فرم غیر عادی دارند که معمولاً مشخص بیماری نوع خود میباشد بدینجهت بوسیله دستگاہی موسوم به الكتر و سفاکراف ، میتوانند امواج حاصله از فعالیت های ساواهای مغز را ضبط کنند و از امواج غیر عادی یا عادی مغز مرض را از تعارض تشخیص دهند ، همچنان بوسیله دستگاہی موسوم به الكتروکارديوگراف ، میتوانند جریان تولید شده از قابیکه در حال ضربان است ضبط نمایند و معلوم سازند که هر چهار قسمت قلب سالم هستند یا نه مثلاً اگر یکی از بطن های قلب - قبل از آنکه تمام کنجایش آن از خون پر شود شروع به انقباض کند - فشاری در جهت عکس بر خونیکه باید بقلب برسد و هنوز نرسیده است وارد میسازد : و این خود مولد یک نوع بی نظامی در گردش خون است . الكتر و سفالوگراف در تمام جمجمه سربکار میرود و لازم نیست که حتی خراشی هم به پوست سر وارد کنند بلکه فقط کافی است که الكتر ودهارا بقسمت تحتانی سر متصل سازند و امواج منحرف یا مستقیم مغز را که خارج میشود و بصحبه مقابل منعکس میگردد ضبط کنند . الكتروکارديوگراف هم با متصل ساختن الكتردهای یکی بهمی دست و دیگری به قوزک یا امواج قلب را بروی صفحه بانصاری مخصوص مرتسم میسازد

و در مقابل موج مستقیم یا منحرف قلب سالم و قلب مریض و تناژ متغیر است .  
نتیجه این دو نظر اینکه روح (چه مجموعه قوای فیزیولوژی و چه الکتروسیته بدن باشد) خاصیتی است عرضی : حاصل از فعل و انفعالات شیمیائی . (پس فانی است به فانی صورت تر کیبی بدن)

۲- نظر ایدالیست ها :

عمده نظر ایدالیست ها نیز ( از لحاظ فلسفه شرق ) دو نظر است  
یکی آنکه هر عرضی منتهی بذاتی میگردد و ذاتی منشاء ندارد، دیگر آنکه هر مجردی عاقل و هر عاقلی مجرد است اینک شرح هر یک :

۱- هر امر عرضی منشاء عروض میخواهد که این عرض برای آن منشاء ذاتی است و گر نه باز محتاج است به منشاء دیگر (و نقل کلام میشود در آن منشاء) پس اگر همین طور پیش برویم تسلسل لازم میآید و اگر باز گردیم دور لازم میآید (در صورتیکه بطلان دور و تسلسل :

که توقف شیئی بر نفس ، و ترتب امور الی غیرالنهایه باشد - از بدیهیات عقل است ) پس هر عرضی برای منشاء عروض ذاتی است : مثلاً روشنی هر چیز بنور است پس روشنی نور بخود است ( بلکه نور نفس روشنائی میباشد ) چون چنین است پس حیات هم که برای بدن عارضی است منشاء عروض میخواهد ( که آن روح باشد ) پس حیات بدن بروح و حیات روح بخود ( بلکه روح نفس حیات ) است .  
۲- این مطلب از بدیهیات فن طبیعی است که ذرات جسم بهم دیگر متصل نیستند بلکه ذرات هم مانند کرات و بهمان نسبت از یکدیگر فاصله دارند ( تفصیل آن در باب کیمیایان میشود ) و نیز قانون امتناع تداخل اجسام ( یعنی محال بودن اینکه دو جسم شاغل یک مکان باشند ) از مسلمیات فن طبیعی است .

در این صورت ماده مدرك ماده است چه معنی دارد ( در صورتیکه علم عبارتست از انکشاف معلوم نزد عالم و محسوس نزد حساس ) زیرا ذرات جسم نه در یک محل واقع میشوند و نه بیکدیگر متصل میگرددند ( ادراک و احساس هم غیر از این دو فرضی ندارد ) پس عالم از سنخ معلوم ( که ماده باشد ) نیست . پس مجرد است ( و آن روح است ) دیگر آنکه اگر مدرك ماده است چرا هر ماده ای

مدرك نیست (در صورتیکه ماده هر جا باشد ماده است) و گفته اند، حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد یعنی دو چیز همانند در آنچه روا و نارواست یکسانند، پس ایما نه این امتیاز از طرف منشا خارجی میباشد (که آن روح باشد) اینجا است که حکما گفته اند (هر مجردی عاقل و هر عاقلی مجرد است) این بود خلاصه‌ئی از مهمترین نظر ما تریالیست ها و ایدالیست ها (در باب تقید و تجرد روح) اینک نظر ما :

امروز بر خلاف روزگاران پیش که دین و دانش در دو خط متوازی (نظر و تجربه) سیر مینمودند بیک جاده افتاده اند (عمل بنظر منتهی و نظر به عمل متکی گردیده) و اگر از منظر اعلائی تحقیق بنکریم خواهیم دید که دین و دانش بمنزله دو شهیرند که ورقای نفس عارجه میتوانند بنیروی آن گاهی با آسمان معقول پرواز کند و گاه بسر زمین محسوس فرود آید و با این صعود و نزول نشیب و فرازهای فضای بی منتهای حقیقت را به پیماید و دانشمندانیکه روح را مجموعه قوای فیز یولوژی بدن میدانستند و با تجربیات و محاسبات دقیق وظیفه هر عضو (و بستگی کار آنها با اعمال اعضای دیگر) کاملاً میشناختند با اینجا رسیدند که سلسله اعمال اعضا با عصاب سمپاتیک منتهی میگرددند لیکن عمل عصب سمپاتیک (که قلب در مرکز آن است) تکیه گاه مادی ندارد (بلکه از یک نیروی خارجی سر چشمه میگردد که آن روح مجرد و کانون اصلی حیات میباشد) از طرفی شوپنهاور آلمانی ثابت نمود که روح و جسم دو چیز نیستند بلکه یک حقیقت است که دارای دو وجهه معنوی و صوری میباشد.

روح جنبه معنوی (درون ذات) جسم - و جسم جهت صوری (برون ذات) روح میباشد. گفتار حکمای اشراق نیز که: بین روح و جسم تعاکس ایجابی و اعدادی موجود است همین نظر است (از طرفی هم ریشباخ: دانشمند اطریشی در سنه ۱۷۶۸ میلادی اشعه و یدارا کشف نمود که نه جسم است نه روح (بلکه برزخ بین روح و جسم میباشد):

دانشمند اطریشی پس از تحقیقات و تجربیات زیاد در یافت که از سر تا قدم هر موجود زنده (بخصوص انسان) اشعه‌ئی خارج میشوند که بیواسطه با چشم ظاهر

نمی‌توان آنها را دید (بلکه با چشم باطنی یا با چشم مسلح ظاهری دیده می‌شوند) توضیح آنکه در فن فیزیک ثابت شده که فاصله امواج نور در یک ثانیه ۱ بیست هزار ارتعاش تا هشتاد و دو هزار ارتعاش می‌باشد و با صرّه انسان متعارف می‌تواند بعضی از امواج را که اصول الوان هفتگانه (بنفش، نیلی - آبی - سبز - زرد - نارنجی - قرمز) را تشکیل می‌دهند - با برخی از الوان فرعی ( که از ترکیب این اصول بدست می‌آیند ) احساس کند .

همچنان در فیزیک ثابت شده که می‌توان از ترکیب الوان غیر مرئی رنگهائی حاصل نمود که قابل رؤیت باشند چنانکه بوسیله ریختن بعضی از مواد شیمیائی (مانند املاح باریم) که امواج آنها غیر مرئی است در یک ظرف بلورین که دارای دو سطح متوازی (متقارب) باشد و با قرار دادن بعضی از اجسام رادیواکتیو بر روی آنها نیز دارای امواج غیر مرئی می‌باشند) در مواز آن ظرف بلورین رنگهائی مشاهده می‌گردد ( که از ترکیب دو موج غیر مرئی محلول داخلی و جسم خارجی حاصل می‌شوند ) .

دانشمند اطریشی (ریشباخ) مدعی شد که از سر تا قدم هر فرد انسان اشعه‌ئی خارج می‌شوند ( که با چشم ظاهری غیر مسلح نمی‌توان آنها را دید ) : این اشعه در هر فردی دست کم با اندازه یک قرار یک سانتیمتری وجود دارد در طرف راست آبی رنگ و در سمت چپ زرد مایل به قرمز است .

کارل دوپلر : دانشمند بزرگ آلمانی هم بواسطه عکس برداری از این اشعه را فراهم ساخت بعلاوه دستگاهی تهیه نمود که عقربک آن در نتیجه تأثیر این اشعه ( هنگامیکه بدن آدمی نزدیک می‌ساختند ) بگردش می‌افتاد .

اسادلیل آنکه این شعاع (ویدا) نه از جنس جسم و نه از سنخ روح است اینک برک کاغذی را که این اشعه در آن نفوذ نموده بعد از سوزانیدن هم چون بدستگاه موج سنج دانشمند آلمانی نزدیک نمایند عقربک آن حرکت مینماید از طرفی هم این اشعه دارای حرکت ارادی نیستند .

پس معلوم شد که (ویدا) نه جسم است زیرا حرارت آنرا تجزیه مینماید و نه روح است زیرا آثار حیاتی در آن نیست پس (ویدا) برزخ بین جسم و روح می‌باشد .



کارل دو پر آلعمانی برای مشاهده ویدا به هافیتیزم نیز متوسل گردید و معلوم نمود که مدیوم (وسیط) در خواب سومناپو لیکسی (مغناطیسی) اشعه ویدا را که مانند یک نوار دو رنگ (آبی و زرد) از دو طرف (راست و چپ) دور بدن را احاطه نموده می بیند (پس معلوم شد که ویدا حالت جسم برزخی است که مانند نور موج آن از لامپ بدن عنصری خارج و در عین حال در نظر حس مقید (غیر برزخی) حیوانی غیر مرئی است).

و چون اشعه ویدا با همه صفات لایزالی که فوق عناصر است هنوز فاقد مزایای روح میباشد پس گوهر لامکانی روح مجرد (علاوه بر آنکه بالاتر از عناصر طبیعت میباشد) از ویدای برزخی انیز و الاقراست و همین گوهر لامکانی است آن فرشته‌ئی که از دربار ربوبی (عالم امر) تنزل نموده و نخست ویدای برزخی را (که عرش تجلی او است) با اعتزاز در آورده پس بعالم طبیعت هبوط نموده و هندسه بدن عنصری را به صورت کمی و کیفی هیئت مثالی خود آراسته است. اکنون هنگام آن رسیده که از چهره دلارای یکی از آیات تنزیل حکیم در باب تجرد روح نیز نقاب برگیریم

یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتهم من العلم الاقلیلا  
ترجمه: از تو (ای پیامبر گرامی) حقیقت روح را میپرسند بگو پیدایش روح مجرد بیک فرمان پروردگار من است و بهره‌شما از این دانش جز از اندکی نیست.

بعضی گمان کرده‌اند که پیغمبر اسلام در باب روح جواب مسامحه‌ای داده و ظفره رفته است در صورتیکه این جواب او مختصرو در عین حال تمام است و این محتاج به اندکی شرح میباشد:

شما بمحض آنکه بمعنی محبت توجه کنید در نفس شما موجود میشود زیرا این معنا مجرد از مقدار و ماده است (پس حالت منتظره ندارد) همچنان صورت خیالی تبسم محبوب را بصرف آنکه تصور نمائید در آئینه خیال نقش میندد زیرا این صورت هم (که رقیقه‌ئی از حقیقت محبت میباشد)

از ماده عنصری مجرد است . پس در طول زمان واقع نمیشود و وجود او  
لازماتی یعنی فوری است ( و اما موجودات مادی چون در دایره حرکت محصورند  
لاجرم در طول زمان موجود میگردند) پس اینکه خداوند کریم به پیمبر حکیم  
میفرماید ( بگو پیدایش روح بصرف فرمان ربوبی انجام میشود ) معنایش این  
است که گوهر مجرد ( از مقدار و ماده ) بمحض توجه هویدا میگردد .

در اینجا مناسب است که این حقیقت را نیز باز نمائیم که در باب بقا و معاد  
روح نیز کلام الله مجید بیانی شگفت انگیز دارد که اینک یاد مینمائیم :

( کل نفس ذائقة الموت - ثم الی ربهم یحشرون ) بعضی پنداشته اند که این آیه  
میگوید هر نفسی میمیرد پس بسوی پروردگارش باز میگردد، در صورتیکه  
نه چنین است بلکه همین آیه وافی هدایه مینخواهد ( در عین ایجاز بطور اعجاز )  
دو مشکل فلسفه ( یکی بقای نفس - دیگری حشر کلیه نفوس حتی حشرات ) را  
حل نماید .

زیرا مرگ را تشبیه میکنند به شربتی ( گوارا یا ناگوار ) که ( خواه ناخواه )  
نفس آنرا میچشد ( تا دیگر نمیرد ) پس شربت در نفس مستهلك میشود ( نه آنکه  
نفس به شربت فانی گردد ) و ما این معنی را نیز در یک فرد بیان نموده ایم :

نظم  
شمال جامع علوم انسانی

( کل نفس ذائقة الموت ) این گوید ترا

نفس باقی ، موت یکذوق از چشید نهاستی

( نگارنده )

و چون بقای نفوس را ( به مستهلك شدن شربت مرگ در نفس ) مدلل میسازد  
اشاره میفرماید که کلیه نفوس ( از آنرو که مجرد و باقیمند ) بسوی پروردگار  
شان حشر و معاد دارند .

مانیتیزم - هیپنوتیزم - اسپریتیزم  
علم مغناطیس - خواب مغناطیسی - احضار روح

۱ علم مغناطیس :

علم مغناطیس شریفترین علمی است که میتواند زندگی مادی و معنوی بشر را تأمین کند

علم مغناطیس به بشر قدرت کار ، تملک نفس ، عظمت روحی ، بال پرواز از ملک به ملکوت - عطا میکند .

علم مغناطیس بهین یادگار و مهین شاهکار انبیا است که سعادتمندان بشر را تأمین و جهان را تبدیل به مدینه فاضله خواهد نمود .

دانشمندان این علم . تاریخ این علم را خیلی جلو برده اند چنانکه تمدن ایران قدیم و تمدن کلدی و آشور و مصر و یونان و هند قدیم رازهین این علم میدانند

آری - عشق و جنون - سحر و فسون ، جذبه و شوق عرفا - وجد و ذوق حکما ، حریق سمندر و فناء قلندر - همه مظاهر این علم شریف هستند که جهان را پر شور و شر ساخته .

( تعریف مغناطیس )

مغناطیس :

مغناطیس قوه سیاله ای است که در اعماق ذرات کائنات نافذ است و صحنه موجودات جهان را آراسته و موالیذ ثلاث ( ۱ - جماد ۲ - نبات ۳ - حیوان ) فرزندان او بند .

مغناطیس - کدبانوی عالم طبیعت و ناموس نشو و ارتقا است

( یکی میل است در هر ذره رقاص کشاند ذره را تسامقصد خاص )

در تعریف مغناطیس کلمه قوه استعمال نمودیم - قوه لغت لاتین آن انرژی

میباشد که اصل یونانی آن - افرکیا ، بوده ( بمعنی در کار و کوشش )

قوه ای که بتواند مقداری آب را بجوش آورد یا یک لکوموتیو را بکار

اندازد یا چراغ برق را روشن کند بقول مطلق انرژی گفته میشود انرژی مطلق

همان مغناطیس عمومی جهان است که نور و حرارت هم از مظاهر او است

چند اصل لازم الذکر که مقدمه علم مغناطیس میباشد

- ۱ مغناطیس در کلیه اجسام موجود است ( بطور خفته یا بیدار )
  - ۲ مغناطیس در سطح مستوی خفته است و در سطح مختلف بیدار میشود
  - ۳ در اصطلاح ما : مغناطیس خفته کهر با - و مغناطیس بیدار الکتریسیته است
  - ۴ طرفین افراط و تفریط الکتریسیته ( در سطح مختلف ) دو قطب مثبت و منفی نام دارد
  - ۵ جریان متناوب الکتریسیته دوار همواره از قطب مثبت به قطب منفی برقرار است
  - ۶ دو قطب متشابه ( اعم از آنکه هر دو مثبت باشد یا منفی ) یکدیگر را دفع و قطبین متخالف همدیگر را جذب مینمایند
  - ۷ بیدار کردن کهر با ( یا بجریان انداختن الکتریسیته ) از طریق فیزیکی و مکانیکی میسر است
  - ۸ قوای مغناطیسی بیشتر به نوکها متوجه میگردد
  - ۹ نور و نار ( حرارت ) از مظاهر الکتریسیته اند
  - ۱۰ نور از نار دفاع میکند
  - ۱۱ نوایس طبیعی فوق در کلیه عوالم ( جماد ، نبات : حیوان ) حکم فرما هستند
- مثال ساده تبدیل کهر با به الکتریسیته ( یا بیدار کردن مغناطیس خفته )
- یک جوی آب که آب آن را کد است بمحض آنکه از بکسر آن یکسطل آب برداریم فوراً آب آن سر جوی باین سمت سرازیر میشود
- علت این جریان همان اختلاف سطحی است که در آب ( که سیال بالطبع است ) بوجود آورده ایم قوه کهربائی نیز چون طبعاً سیال است بمحض آنکه اختلاف سطح یافت تبدیل بالکتریسیته میشود ( یعنی بجریان میافتد )
- بنابر مقدمه بالا دو جسم که سطح الکتریکی آنها متفاوت است ( هر چند آن دو جسم جامد باشند ) بمحض آنکه یکدیگر متکی شوند قهرآ تشکیل دو قطب مثبت و منفی داده و سیال الکتریکی آن ( از مثبت به منفی ) بجریان میافتد ( هر چند ممکن است این جریان محسوس نباشد )
- پس برای آنکه این جریان شدید و محسوس و قابل استفاده باشد بوسایل صنعتی ( فیزیکی یا مکانیکی ) متوسل میشویم :